

فهرست شهید کتابان

مجموعه اشعار درباره امام زمان (ع)



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

خورشید تابان

اشعار برگزیده
مسابقه شعر دربارہ
امام زمان علیہ السلام

خورشید تابان: مجموعه اشعار درباره امام زمان (ع) / مؤلف شاعران برگزیده
تهران: بنیاد فرهنگی حضرت مهدی موعود (ع) ۱۳۷۹.

۲۰۱ ص. ۷۰۰۰ ریال ISBN 964-7428-07-3:

فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

۱. محمدبن حسن (عج)، امام دوازدهم، ۲۵۵ق. -- شعر ۲. شعر فارسی -- قرن
۱۴ -- مجموعه‌ها. ۳. شعر مذهبی -- قرن ۱۴ -- مجموعه‌ها. الف. عنوان:
مجموعه اشعار درباره امام زمان (ع).

۸۴۱/۶۲۰۸۳۵۱

PIR۴۱۹۱/م۳خ۹

۷۹-۲۴۰۵۹ م

کتابخانه ملی ایران



سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

خورشید تابان شاعران برگزیده

ناشر: انتشارات بنیاد فرهنگی حضرت مهدی موعود (عج)

تیراژ: ۳۰۰۰ نسخه

نوبت چاپ: اول

قیمت: ۷۰۰۰ ریال

شابک ۹۶۴-۷۴۲۸-۰۷-۳

ISBN 964-7428-07-3

مرکز بخش تهران - ۸۴۰۸۴۱۹

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

مقدمه

به لطف الهی و یاری حضرت مهدی علیه السلام، در سال ۱۳۷۹، بنیاد فرهنگی حضرت مهدی موعود علیه السلام تأسیس و در اولین گام‌های خود، از شاعران جوان و متعهد کشورمان دعوت نمود تا هر نوع سروده‌ای درباره آن حضرت دارند، جهت شرکت در مسابقه خورشید تابان ارسال نمایند.

بدنبال اعلام فراخوان شعر در نیمه اول مهر ۷۹، حدود ۵۰۰ اثر به بنیاد رسید که جهت داوری در اختیار گروه داوران وزارت ارشاد و فرهنگ اسلامی قرار گرفت و بر اساس نظر آنان، سی نفر برگزیده شدند که به آنان هدایایی تقدیم گردید.

این کتاب که با نام «خورشید تابان» منتشر می‌گردد مجموعه اشعار برگزیدگان مسابقه فوق است که با اشعار برخی شاعران معاصر کشور آغاز گردیده است. از همه عزیزانی که با ارسال آثار خود، مارا در برگزاری مسابقه و انتشار این مجموعه یاری نمودند، تشکر می‌نماییم.

انتشارات

بنیاد فرهنگی حضرت مهدی موعود علیه السلام

✽ خم انتظار

سـوگند به زمزم نمازت
بر زمزمه‌های سوز و سازت

بر ذکر رکوع و بر سجودت
بر حال قیام و بر قعودت

بر ذکر تشهد و قنوتت
بر بهت خدائی سکوتت

خورشید تابان ۲

خشت از خم انتظار بردار
مارا ز خم غم برون آر

ای روح دعا، سلام مہدی
محبوب خدا سلام مہدی

عباس براتی پور

✿ بهاران

ای در هوای تو جاری، عطر نسیم بهاران
آوای گرم کلامت، پیچیده در کوچه ساران

در خانه‌های دل ما، عشق تو ماوا گزیده است
شوق وصال تو برده است، تاب از دل بیقراران

با مرغ غم هم‌نوائیم، در این کویر عطش خیز
ای ابر رحمت به رقص آر، شور آر بشکوه باران

یاران عاشق گذشتند، از مرز سرخ شهادت
بردند داغ فراق، بر وسعت لاله‌زاران

آهنگ ماندن نداریم، با این غم خانمان سوز
دوران به کام کلاغان، آتش به جان هزاران

تا چند باید نشستن، در کنج ویرانه غم
تا چند باید ببینم، بر گنج‌ها نقش ماران

خون دل از دیده جاریست، مستضعفان جهان را
بر سینه شان زخم کاری، از خنجر نابکاران

بر عرصه خون و شمشیر چون پا نهی بهر پیکار
ریزند سر پیش پایت، از بیم جان تکسواران

در این غروب غم‌انگیز، در غربت زرد پائیز
کی می‌رسد دستهامان، بر شال سبز بهاران

پیدات کرده می‌آیی، غم‌ها ز دل می‌زدایی
آغوش خود می‌گشایی، بر روی چشم انتظاران

❁ انتظار

اشک می‌بارد ز چشمانم بیا
بنگر احوال پریشانم بیا

خون ز دل از دیدگانم جاری است
بی تو جای اشک و آه و زاری است

عاشقم، دیوانه‌ام، مستم بیا
خاک پای مادرت هستم بیا

یوسف من بی تو دل آزردهام
زنده‌ام در ظاهر، اما مردهام

بی تو مانند خزانم، خسته‌ام
دل به آهنگ بهارت بسته‌ام

ابر رحمت تشنه‌ام من، نم نمی
لاله‌ای پژمرده‌ام من شب‌نمی

گر نیاری این کویرستان داغ
می‌زند آتش به جان سبز باغ

بی تو بی قسط و ترازو مانده‌ایم
ورشکسته سر به زانو مانده‌ایم

یا بیا یا چهره‌ات را ده نشان
تا به وجد آید هزاران کهکشان

ای نسیم صبح آزادی بیا
تا بیفشانی گل شادی بیا

بی تو معنای عدالت واهی است
هر رهی جز راه تو گمراهی است

تا نیفتادم ز پا دستم بگیر
با نگاهی وارهانم از کویر

اسم اعظم مهدی هادی بودی
رمز اصلاحات و آزادی بودی

مارهای معصیت از زیر برف
سر برون آورده‌اند از هر طرف

ای ید بیضای موسی ای عصا
مارهای معصیت را کن فنا

مار گفتم، ازدها پرورده‌اند
افعیان ناروا آورده‌اند

جز تو این ویرانه را معمار نیست
جز عصای تو حریف مار نیست

ای مسیحا دم زمین افسرده است
جایگاه زنده‌های مرده است

جان زهرا مردگان را جان بده
ساغری از کوثر ایمان بده

وای از این طوفان و امواج عجیب
مرگ می‌خیزد از این بحر مهیب

موج طوفان در کمین جان ماست
منجی ما اندرین ورطه کجاست؟

ای در این هنگامه پشتیبان ما
ای یگانه نوح کشتیان ما

ای سفینه؛ کن فراهم جای ما
تا نلغزد در جهنم پای ما

شد حرم، بتخانهٔ مستی علیل
چاره‌ای کن ای محمد، ای خلیل

ده نشان این بد اندیشان بتر
قم فاندر ای امام منتظر

❁ صبح ظفر

از شبستان جهان بوی سحر می آید
مژده تابش خورشید دگر می آید

این شب تیره که سرسخت و هراس آمیز است
می رود از پس آن صبح ظفر می آید

می شود چشم دل مردم دانا روشن
شاهد بزم خوش اهل نظر می آید

می شود زیر و زبر خانه بیداد خرف
نوبت گرمی بازار گهر می آید

کشتی نوح در این مهلکه طوفانی
تا رهند همگان را ز خطر می آید

خورشید تابان ۱۰

تا کند پاک حرم را ز بت کینه خلیل
با کلام خوش و میزان و تبر می آید

ید بیضای کلیم اختر آزادی و عشق
در سیاهی به سپیدی قمر می آید

تا دمد در دل ما روح امید آیت حق
با دم عیسوی از پرده بدر می آید

دل قوی دار که از پیش سلیمان زمان
سوی این ملک و ملک شانه بسر می آید

می نشیند به سر کرسی دولت یوسف
دوره هجر جهان سوز به سر می آید

کس نفهمید کجا می رود و همدم کیست
لیکن از جانب او موج خبر می آید

زانکه گفتم سخن از طلعت فرخنده دوست
از نسیم سخنم بوی هنر می آید

❁ در انتظار آفتاب

ندیده چشم مه و ستاره شبی که با گریه سر نکردم
بیاد چشمت، تحفه چشمم که دامنی پر گهر نکردم

چو آفتابم ز در نیامد شب سیاهم بسر نیامد
عجب نباشد اگر بگویم که من شبی را سحر نکردم

بگو دهد مرغ شب گواهی که بوده شام مرا پگاهی
که من باوای بی پناهی ز ناله او را خبر نکردم

ترا و در بر خجسته یاری به کجایی بهر دیاری
مرا و چشمی و انتظاری که جز براهت نظر نکردم

دمی که دل دم زد از ولایت خریده با نقد جان بلایت
بسر ندارم بجز هوایت مگو مگو ترک سر نکردم

مرا سر فرازی از تو باشد مقام جانبازی از تو باشد
که با ولای تو روز میدان ز آب و آتش حذر نکردم

بلی چو روز الست گفتم وداع با پا و دست گفتم
تو مهربان دست من گرفتی خلاف پیمان اگر نکردم

کدام تیر آمد از کمانت که دیده و دل نشد نشانش
کدام تیغ آمد از بر تو که سر به پیشش سپر نکردم

سراغت از هر کجا گرفتم ز گل ز باد صبا گرفتم
اگر چه روی ترا ندیدم هوایت از سر بدر نکردم

چرا نه خاطر پریش دارم که غم ز غمخانه بیش دارم
شکایت از بخت خویش دارم که سعی ازین بیشتر نکردم

بیا بیا ای نرفته از دل رواق چشمم تراست منزل
خوشم بیاد تو وان شمایل که رو بیار دگر نکردم

گمان مدار آنکه بی وفایم اگر از آن آستان جدایم
بریده بالی شکسته پایم اگر بکویت سفر نکردم

چو با ولای تو لب گشودم سر از تولی به چرخ سودم
ندای وجدان خود شنودم که عمر بیهوده سر نکردم

تو حجت بر حق خدایی تو وارث علم انبیایی
«حمید» و این مایه آشنایی که درس دیگر ز بر نکردم

✿ عاشقان منتظر (کردی)

۱- له و ساده جیهان عاشقی ده رکه وتنی یاره
تاسه و خه می دوریی له هه رلاوه دیاره

۲- نه ک هه ر منی شدیداب خه م و چاوه روانم
تاسمان وزه ویش به دخه مه که و تو نه هه زاره

۳- ئه ی خوری پنهان رو وه ره بشکینه شه وی تار
روی تویه مه به ستم به شرم و مانگ و هه ساره

۴- بی تو خه فه ت و ناحه زی دونیای ته نیوه
من ماتم و دونیا به دل و کامی نه یاره

۵ - چمن خوشه خه زانی که شه مال بوت بهینی
ئه و پاییزه هه ر به رگی هه زار سهوزه به هاره

۶ - چمن روونه شه وی موژده بهه لهاتنی روت بی
والشمس و ضحی به و شه وه ده خریته شه داره

۷ - هه ر چه نده که مهیدانی جیهان تهنگه له ژیریت
مایه می شه ره خی هه ستیه او شوره سواره

۸ - ئه می سه رگولی باخی مه رو پاکی و جوانی
وه ک خونچه له توی پهرده ده ری روت شاره

❁ عاشقان منتظر (ترجمه)

۱- از زمانی که جهان تشنه و عاشق ظهور یار (مهدی ع) می باشد
غم و انتظار دوری او در همه جا به چشم می خورد

۲- نه تنها من شیدا غمین و منتظر هستم
بلکه آسمان و زمین هم در این انتظار سرگردانند

۳- ای آفتاب نهان بیا و شب تار را درهم بشکن
دیدار رخت را از شمع و ماه و ستاره ها طلب می کنم

۴- بی تو غم و زشتی جهان را فرا گرفته
من سرگردانم و دنیا به کام دشمنان است

۵- چقدر خوش است آن خزانی که نسیم رایحه‌ی تو را بیاورد
آن پاییز هر برگ زردش برابر هزار بهار خرم است

۶- چقدر روشن و تابناک است آن شبی که مژده‌ی ظهور رخت را بدهند
والشمس وضحی در آن شب متجلی خواهد شد

۷- اگر چه میدان جهان زیر پایت تنگ و کوچک است
ولی ای شهسوار (تک سوار) مایه‌ی شرف هستی می‌باشی

۸- ای گل سرسبد باغ فرّ و پاکی و زیبایی
مانند غنچه از لابلای پرده در او رخت را پنهان مکن

ستوده

✿ عدل موعود

ای تو در فصل خزان سبزتر از روح بهار
تیغ خورشید زداینده زنگ شب تار
ای فراتر ز زبان قطب زمین آیت نور
باشد از بود تو در گستره خاک قرار
ای تو آئینه حق شب شکن مثل فلق
لحظه‌ها منتظر و بی تابند التهایی به دل ثانیه‌هاست
چشم نرگس نگران است براه که شفا بخش دل لاله کجاست

روز محنت زدگان چون شام است
از شرنگ ایام زهرشان در کام است
داغ بر دل چو شقایق دارند
خونشان در جام است

ای تو عدل موعود ای ولی معبود
برقی از آتش قهرت چو شهاب
بر سراپرده بیداد فکن
کاخ نیرنگ ستمکاران را
قد بر افروز و ز بنیاد فکن
منجی محرومان
لحظه‌ها منتظرند لاله‌ها خون جگرند

❁ عطش انتظار

بنمای رخ که گلشن جان از تو خرم است
ای ماه من که روی تو خورشید عالم است

باز آ که از فراق تو ای مهر جانفروز
صبح زمانه تیره‌تر از شام ماتم است

دور از حریم وصل تو ای کعبه امید
چشمم بسان چشمه جوشان زمزم است

ای از تو جمع خاطر شوریدگان بین
کار جهان ز فتنه ایام درهم است

خورشید تابان ————— ۲۰

بنگر بنای مردمی و مهر گشته سست
ای آنکه پشت ملک بقا از تو محکم است

ای خادم در تو سلیمان بسین کنون
در دست دیو فتنه گر قرن خاتم است

باز آی و باز گیر ز اهریمنان نگین
ای آنکه نقش خاتم تو اسم اعظم است

باز آی ای طیب روانهای بی قرار
بر خستگان غمزده لطف تو مرحم است

✿ آفتاب عدل

تا زمشتاغان نهان شد آفتاب روی تو
روز عالم تیره شد، همچون شب گیسوی تو

بر سر راه صبا بنشسته‌ام یعقوب وار
بر امید آنکه او دارد به دامن بوی تو

ای امید بی پناهان تا بکی ماند نهان
در حجاب ابر غیبت آن رخ نیکوی تو

جویها از دیدگان بستم به دامن ای دریغ
جلوه گر آخر نشد سر و قد دلجوی تو

بهار آمد گل ببار آمد بلبل شیدا می‌کند غوغا جاناکجایی
پرستو این پیک آزادی با گل شادی از سفر آمد پس کی میایی

ای گل از هجران تو شد دیده پر شبنم بیا
از رخت گردد بهار آرزو خرم بیا

بی تو آفاق جهان از ابر ظلمت تیره شد
ای مه تابان فروغ دیده خاتم بیا

سینه‌های عاشقان را خست شمشیر فراق
تا نهی بر زخمهای خستگان مرهم بیا

هادی دین حجت حق مهدی صاحب زمان
تا زنی از عدل بر بام جهان پرچم بیا

بهار آمد گل ببار آمد بلبل شیدا می‌کند غوغا جاناکجایی
پرستو این پیک آزادی با گل شادی از سفر آمد پس کی میایی

❁ لاله باغ نرگس

ای نخل سبز ولایت * سرو بلند هدایت * کجائی، کجائی
ای لاله باغ نرگس * خورشید پنهان رحمت * کجائی، کجائی

من خوشه‌یی از ستاره، از دیده دارم به دامن
شاید به پای تو ریزم، چشمی به راه تو دارم
مهر ولایت سحرگاه، روشن کند خانه‌ام را
شادم که در دل، شب و روز، برق نگاه تو دارم

آنان که دل بر تو بستند، از جام عشق تو مستند
با دل حدیث تو گفتند، در انتظارت نشستند

ما بی تو چون شام تاریم، ای آفتاب رهائی، کجائی، کجائی
سرگشته و بی قراریم، از پرده بیرون نیائی، کجائی، کجائی

مشفق کاشانی

❁ از سراپرده غیبت

پرده بگشای که مردم نگرانند هنوز
چشم در راه تو صاحب نظرانند هنوز

لاله‌ها شعله ور از سینه داغند به دشت
در غمت همدم آتش جگرانند هنوز

از سراپرده غیبت خبری باز فرصت
که خبر یافتگان بی خبرانند هنوز

آشتی را بزن آبی به رخ سوختگان
که صدف سوز جهان بد گهرانند هنوز

پرده بردار که بیگانه نبیند آن روی
غافل از آینه این بی بصرانند هنوز

رهروان در سفر بادیه حیران تواند
با تو آن عهد که بستند بر آنند هنوز

از فراسوی شب تیره چو خورشید برای
که به سودای تو شوریده سرانند هنوز

ذره‌ها در طلب طلعت رویت با مهر
هم عنان تاخته چون نوسفرانند هنوز

سحر آموختگانند که با رایت صبح
مشعل افروز شب بی سحرانند هنوز

طاقت از دست شد ای مردمک دیده‌دمی
پرده بگشای که مردم نگرانند هنوز

✿ چشم انتظار

از کهکشان بلورین، ای آبشار بشارت
باران شبنم فرو ریز، در جویبار بشارت

دل بی تو مرده است آری، جان با تو زنده هست باری
ما مانده در بیقراری، چشم انتظار بشارت

ای روح سبز ترانه، گلوآژه عاشقانه
آویز گوش زمانه، چون گوشوار بشارت

در سر هوای تو داریم، آینه‌ای در غباریم
باز آکه دستی برآریم، ای تکسوار بشارت

چون آفتاب نوازش، در پرده ماندی و ماندیم
با غربت غیبت تو، در رهگذار بشارت

ای ماه پنهان عیان شو، تابنده در آسمان شو
در شام تار جهان شو، آیینه دار بشارت

مشفق کاشانی

گل باغ نرگس ❀

شبی با نسیم سحر خواهد آمد
گل از پرده روزی بدر خواهد آمد

گل باغ نرگس ز بستان زهرا (س)
ز نور حسن جلوه گر خواهد آمد

چو بوی گل سرخ صبح شکفتن
شکوفای به باغ نظر خواهد آمد

چو جان مصور چو عدل مجسم
به دفع ستم از سفر خواهد آمد

بهشتی دگر در گذر گاه هستی
برآید کزین رهگذر خواهد آمد

به یکدست قرآن و در دست دیگر
برآورده تیغ دوسر خواهد آمد

به سرمنزل عشق آن بحر رحمت
ز دریای خون و خطر خواهد آمد

چراغ هدایت، فروغ ولایت
ز ره مهدی منتظر خواهد آمد

✿ محراب جمکران

شگفت نی ندمد مهر خاوران بی تو
سپیده دم ز گریبان کهکشان بی تو

ترانه گل نکند در نگارخانه عشق
پرنده پر نزند سوی آشیان بی تو

به سوی ساحل امید ره نخواهد برد
عنان کشتی زین موج بیکران بی تو

پریده رنگ گل از زخم تازیانه باد
گرفته نقش خزان باغ ارغوان بی تو

سر از کرانه غیبت برآر و چشم مرا
بین چو جام شفق گشته خونفشان بی تو

تمام هستی‌ام از انتظار لبریز است
تهی است از می‌اشراق جام جان بی تو

مگر که کویک مه‌ت دریاچه باز کند
دو دیده دوخته دارم بر آسمان بی تو

تهی مباد درین رهگذار سیر و سلوک
ز عطر عاطفه محراب جمکران بی تو

گل نرگس ❀

لا لا لا لا گل پونه * دلم از دوریت خونه
بیا ای نو گل زهرا * که تا روشن شود دنیا

لا لا لا لا گل بستان * جهان را کن بهارستان
جهانی بی تو پر از خاره * زمین و آسمان تاره

لا لا لا لا گل سوسن * توهستی نور چشم من
تو خورشیدی تو خورشیدی * چراغ سبزامیدی

لا لا لا لا گل نرگس * چراغ روشن مجلس
الهی ماه من گردی * فروغ راه من گردی

لا لا لا لا گل شب بو * زمن پنهان مگردن رو
دلم تنگ است برای تو * وجود من فدای تو

لا لا لا لا گل مریم * تو هستی با دلم همدم
کشیدم انتظار تو * که بینم روزگار تو

لا لا لا لا گل لاله * منم عاشق منم واله
بیا تا روی تو بینم * گلی از باغ تو چینم

لا لا لا لا گل مهتاب * ز چشمم پرکشیده خواب
بیا آرام جان من * تویی ورد زبان من

لا لا لا لا گل مینا * تویی دانا، تویی بینا
تو دانایی تو بینایی * امید صبح فردایی

✽ طلوع سبز

شتاب‌آمیز دریا باز کرد این بار هم پر را
کدامین ساحل آیا می‌گذارد موج بستر را

و برقی لا به لای ابر می‌پیچد هراس انگیز
ندیدم اینچنین آتشفشان چشمان تندر را

زمین لبریز پژواک صدای رعد آسا شد
مکرر می‌کند پژواک‌ها الله اکبر را...

به هر سو بال رقاصانند موجودات رویایی
به روی بالهانشان بسته تصویر صنوبر را

گمانم طرح‌های یک طلوع سبز پیش رواست
که می‌بینم به دوش کوه‌ها خورشید دیگر را

گمانم ذوالجناح از شط رویا می رود بالا
و یا یک طرح توفان می کشد شمشیر حیدر را

مشعشع می شود چشمان آدم قاب می گیرد
سواری، شیهه اسب و نگاه تیز خنجر را

و اینک آسمان آبی است رویایی، غرور انگیز
توان دارم به سمت آسمان بالا کنم سر را

شکوه سبز پوش با وقار از پشت چندین عصر
می آید در بلور عشق دارد اشک مادر را

همان اشک گل افشانی که چون بیتابی دریا
رهانید از عطش گلهای عطشان پیمبر را

و می دانید هنگامی سراسر باغ گلبو شد
که باران معطر شست زنبقهای پر پر را

طلوع نور از طور تجلی برق زد در شب
بدینسان آفتابی کرد صحراهای خاور را

کنار قبر بابا دید مردم با شگفت ژرف
میان شعله های سبز قرآن مصور را

به روی واژه‌ها تصویر می‌گردید پی در پی
که جاوید این فدک گل می‌کند زهرای اطهر را

تجسم کرد هر چند از دل اندوه بی پایان
که فصل دیگری بایست مولای ابوذر را

همان مردی که در یک لحظه از جا کنده دور افکند
به پیش چشم‌های باز مردم باب خیر را

همان است اینک که می‌بینیم در یک وسعت بی حد
چنین رنگین‌کمانی نقش دریای شناور را

همان است اینک که بر دل بسته اقیانوس شورانگیز
رها در باد آن فریاد با توفان برابر را

همان است اینک که هر چند آسمان تشنگی بارد
کنار آب می‌بینیم عباس دلاور را

اگر کولاک شب گردن به گردن راه می‌بندد
شعاعی می‌دمد تا بنگری موسی بن جعفر را

همان است آبشار دجله از حفظ است تا اکنون
نواوی جان‌گداز قصه لب‌های اصغر را

و حتی حفظ کرد اوراق تاریخ آنچه بود از او
میان با شکوه دره‌ها شاه قلندر را

... و حالا در لہیب انتظار شعله‌های شرق
همین آتش نمایان می‌کند ققنوس دیگر را

می‌آید از مسیر قلعه‌ها هم عزم ابراهیم
چو ابراهیم بی سر می‌کشد بت‌های آذر را

و در این کوچه‌ها این کوچه‌های تار و ظلمانی
کسی پر شعله روشن می‌کند فانوس باور را

نمی‌ماند چنین اندوه جاری بغض پی در پی
که هر شب تر کنم با اشک خود دامن دفتر را

بیا ای آفتاب صبح دم یخ بسته می‌رویم!
جهان هم شاخه گل می‌دهد یک روز بستر را

سید حسین فاطمی

❁ شوق دیدار

بی ستاره‌ام امشب، مثل آسمان در مه
گم شده زمین در ابر، گم شده زمان در مه

یخ زده گلوی من، آتشی بنوشانم
منجمد شده گوشم، شعله‌ای بخوان در مه

گم شده نگاه من چون ستارگان در ابر
گم شده‌ست راه من چون پرندگان در مه

شوق آسمانم بود، نارفیقاها گفتند:
آسمان خطرناک است پیش ما بمان در مه

خورشید تابان ۴۰

آن یقین نورانی در شب کدر گم شد
پرسه می‌زند اینک سایه گمان در مه

در سیاهی و سرما، سایه وار می‌پوسیم
کور می‌شود آخر چشم‌هایمان در مه

ای طلوع بی مغرب، سر برآور از مشرق
پیش از آنکه در این شب، گم شود جهان در مه

حسین عبیدی «شبگیر»

✿ فردای روشن

چگونه عشق را پنهان کنم وقتی غزلهای من از عطر تو سرشارند؟
چگونه؟ ها بگو، وقتی که این آئینه‌ها در سینه تصویر تو را دارند
چگونه می‌شود خاموش باشم؟ در دلم آتشفشان عشق، فعال است
گریزم نیست از این سوختن، وقتی که حتی ابرهای من عطشبارند
بین از شب پُرم ای صبح من برگرد و رو در روی من بنشین و بگشا پلک
که می‌خواهم ببینم باز هم در حلقهٔ صبح تو شبهایم گرفتارند
اگر دست محبت سوی کس یازم به اکراه آورد دست از بغل بیرون
بیا چتر نوازش بر سرم بگشا که در من ابرهای گریه می‌بارند
منم من شهریار شهر سنگستان، گیاهی رسته از سختای یک صخره
و چون سهره پُرم از آسمان اما همه برگرد من سنگند، دیوارند
شنیدم از پرستوها که آنسو سرزمینی هست نامش آفتاب آباد
و خواهم دید، اگر دستان تو دیوار مه را از میان راه بردارند

همیشه گفته‌ام ای آفتاب من، برایم نردبان آسمان هستی
و با خود قطره‌ها را می‌بری تا اوج اگر که دست در دست تو بگذارند
یقین دارم که از اینگونه بودن بر سر ما آسمان آوار خواهد شد
مگر ای مهربانم، آسمان را باز دستان دعای تو نگهدارند

حسین عبدی «شبگیر»

❁ طلوع فجر

در آسمان یاد تو، دلها کبوترند
بی وقفه، هر تپش به هوای تو می‌پرند

ای جاری ندیدنی، ای عطر سبز باغ
گلها هم از تو خاطره‌هایی معطرند

ای بارش همیشگی ای ابر بی زوال
از التفات توست اگر ابرها ترند

صبحی که سر بر آوری از مشرق ظهور
این ابرهای خشک، به دست تو پر پرند

شب را به یک اشاره خود تار و مار کن
ای آنکه چشمهای تو خورشید گسترند

حسین عیدی «شبگیر» - گرگان

✿ فرصت دیدار

چگونه بی شبِ چشمانت، قدم به آینه بگذارم
بیا بیا که من امشب از هوای چشم تو سرشارم

تو بهتر از همه می‌دانی، اگر چه باز نمی‌خوانی
که مثل جنگل در باران، به آفتاب تو ناچارم

تو بهتر از همه می‌دانی که مثل کوچه بی عابر
نظر به آمدنت دارد، دل همیشه گرفتارم

چه بر تو رفته در این شب‌ها، که عاشقانه نمی‌خوانی
و از بهار نمی‌گویی برای سینه بیمارم

من، آن چنان به تو محتاجم که شب به زمزمه های ماه
تو آن چنان زمن اما دور که نیست فرصت دیدارم

مرا به خلوت چشمانت بخوان به لهجه باران ها
ببر به چشمه لبخندت از این سکوت عطش زارم

ذبیح الله ذبیحی

✿ تا بهار چشم‌های تو

می‌نویسم:

زندگی یعنی نگاهِ تو

می‌نویسم،

برگ می‌بیند

باد، با اندوه می‌خواند

آسمان،

یکریز می‌بارد

می نویسم:

چشم‌های تو

روستای آن طرف ترهاست

روستای بیشه‌های دور

چشم‌های تو

با نسیم و

آفتاب و

دشت

با درختان پر از لبخند

با کبوترهای بارانی،

هم آواز است

خرمنی از شعر و پرواز است

گرچه با من می‌نشینی
دیر دیر اما
زود زود،
از تو دلم تنگ است
زود زود،
از انفجار بغض لبریزم
مثل یک عصر غبار و مه
غم انگیزم
عصر باران و عبور برگ
کوچه‌های خلوت و خاکی
در هوای چشم‌های تو،
من ز چشم آه، می‌ریزم

بادها گفتند:

می آیی

ابرها خواندند:

می باری

برگها یکریز باریدند:

وقتی از آینه برگردی

آسمان پُر می شود

از صحبت خورشید

آه!

ای زیباترین آغاز

تا بهار چشم‌های تو

من پر از آدینه‌های

شعر و اندوهم

✿ جاده، جاده،

آن قدر به چشم‌های روشن تو عاشقم
که به هر چه اعتماد می‌کنی، موافقم

شادم آن زمان که با غم تو حرف می‌زنم
ای عزیز! پیش تو به درد و داغ لایقم

صادقانه‌های من، برای چشم‌های توست
بی غمت شبی اگر سحر شود، منافقم

با شهید خود به لحن گل کمی سخن بگو
من هم از تبار داغ‌دیده شقایقم

کی تمام خسته‌ام، به ساحلِ تو می‌رسد
بی تو در تلاطمِ زمان، شکسته قایم

جاده جاده چشم‌های من پُر از خیال تُست
گل کن این نسیم صبح! در نگاه عاشقم

ذبیح الله ذبیحی

❁ شوق تو

نسیم کوچه‌هایِ ده کجایی؟
دلِ ما را گرفته مه کجایی؟

تو مثل جنگلِ روشن، زلالی
تو مثل صبحِ سرشارِ شمالی

به راحت، چشمِ ما، فانوسِ جاده
بیا ای مثل باران، پاک و ساده

شبِ دریا، پُر از اندیشهٔ توست
جهان، سبز از نسیمِ بیشهٔ توست

نگاہِ چشمه از شوق تو لبریز
 هوایِ باغِ چشمانت دل انگیز

جدا از تو، نگاہی سرد داریم
 به باغِ سینہ، برگِ زرد داریم

حضورت اتفاق سبز باغ است
 و آغوش زمین، غرق چراغ است

بیا آئینہ‌ها را، بارور کن
 شبِ تنہایی ما را سحر کن

چراغِ سینہ‌ها پس کی می‌آیی؟
 گلِ آدینہ‌ها پس کی می‌آیی؟

❁ جمعه ناگاه

ای که رویت منطق الطیر شگفت نورهاست
نام عطر آگین تو، عطار شهر عشق ماست

هر نشابوری ز انفاس تو، شهری از بهشت
هر نسیمی از سر کوی تو آید، کیمیاست

روی دوشت که هکشان نور دارد آشیان
بر جبینت فوجی از خورشید در شور و نواست

قبله ما یعنی آنجائی که سوی چشم توست
حج ما احرام در انوار تو روحی فداست

معجزات ذوالجلال تو شکوه ذوالفقار
دست هایت طالب خون خدا در کربلاست

عید ما روزی شبیه جمعه ناگاه تو
روز خضرای تجلی هایی از شمس الضحاست

بی تو دنیا شیخ صنعانی است در شب غوطه ور
بی تو هستی مثل یک تاریکی بی انتهاست

صالح محمدی امین

✿ از عرش

دو دستت پیرگرفت از آستین تا کسب نور از عرش
که آرد در شبت داوود، فانوس زبور از عرش

بمان با درد خود در انتظار حضرت موعود؛
که نازل می شود بر خاک، ایوبی صبور از عرش

به قوتی لایموت از آسمانها، خاک محتاج است
نگاه خاکیان بی نور تو، افتاده دور از عرش

شبیبه چشمهای روشنت، یک شب دعا فرما
بیارد بر قنوت تشنه ام باران نور از عرش

کدامین روز می پیچد بهشتی بر تن این خاک؟
بگو کی می دمد موسیقی گرم ظهور از عرش

بیا با محشری کبرا و با غوغای رستاخیز
بگو جاری شود انفاس تو، چون نفخ صور از عرش

صالح محمدی امین

✿ انوار تو

در هروله بودم که صفای تو درخشید
در کاسهٔ من، آب شفای تو درخشید

شش روز دویدم پی نوری که تو بودی
در جمعه من ماه بقای تو درخشید

هر شاخه تهی بود ز عطر خوشی از عرش
با مائدهای برگ و نوای تو درخشید

انوار تو نازل شد و چشمان مرا برد
در سینه من نور هدای تو درخشید

خورشید تابان ————— ۶۰

پلکم به هوا خواهی تو، گرمترین شد
در بارش سبزی به هوای تو درخشید

در صفحه تو چله نشین بودم و آخر
عطر خوشی از آل عبای تو درخشید

صالح محمدی امین

❁ فصل گل یاسمین

می بارد از دستش اعجاز، مردی که بالا نشین است
مردی که مفهوم نور است، معنای حق الیقین است

سحری بکن با عصایت، تا نیل چشمم بخشکد
چشمان من موج و رود است، دستان من گندمین است

مائیم و گاهی تغزل، در کوچه باغ مزامیر
شعری بخوان از زبورت، تصنیف گل دلنشین است

ارزانیات باد قلبم، ارزانیات باد شعرم
این است دار و ندارم، دار و ندارم همین است

روزی که بشکوفد آفاق، از آفتاب نگاهت
گل می‌کند موسمی که فصل گل یاسمین است

می‌روید امواج خورشید، در پهنه تیرگی‌ها
آن روز آغاز عشق است، آغاز سبز زمین است

صالح محمدی امین

✽ نورسبز

اگر این لحظه‌های گس، ز شورت انگبین می‌شد
تمام چار فصل ایامی از خلد برین می‌شد

بپایان می‌رسید اندوه این گل‌های پژمرده
ببهاری دست می‌افشانند؛ زادالعارفین می‌شد

پر از عطر عسل می‌شد سیوی تشنه‌ی مادر
پدر لبخند می‌زد مملو از نور یقین می‌شد

تمام خاکیان بر آستان سجده می‌کردند
نسیمی از تبسم هات، رب العالمین می‌شد

در اوج آسمانها، کهکشان از رقص می‌افتاد
شب‌ی در سایه‌ات خورشید، خاکستر نشین می‌شد

فقط با شوق تو حلاج سوی آسمان می‌رفت
فقط با عشق تو گیسوی من حبل‌المتین می‌شد

اگر چه سبب عشقت در دلم باریده است ای کاش
شب‌ی با نور سبزت چشمهای من عجین می‌شد

صالح محمّدی امین - قم

✿ ظهور سُرخ

با توام ای دشتِ بی پایان! سوارِ ما چه شد؟
یکه تازِ جاده‌های انتظارِ ما چه شد؟

آشنای «لا فتی الا علی» اینک کجاست؟
وارثِ «لا سیف الا ذوالفقار» ما چه شد؟

چارده قرن است چل منزل عطش پیموده‌ایم
التیام زخم‌های بی شمارِ ما چه شد؟

چشمِ یوسفِ انتظاران را کسی بینا نکرد
روشنای دیده‌امیدوارِ ما چه شد

ذوالجناحا! عصر ما چون عصر عاشورا مباد
دشت را گشتی بزن، بنگر سوار ما چه شد؟

باز ای موعود! بی تو جمعه‌ای دیگر گذشت
بی قراری کُشت مارا، پس قرار ما چه شد؟

می‌نشینم تا ظهور سُرخ مردی سبز پوش
آن زمان دیگر نمی‌پرسم بهار ما چه شد

❁ به او که می آید

چه روزها که یک به یک غروب شد، نیامدی
چه اشکها که در گلو، رسوب شد، نیامدی

خلیلِ آتشینِ سُخن، تبر بدوش بُت شکن
خدای ما دوباره سنگ و چوب شد، نیامدی

برای ما که خسته‌ایم و دلشکسته‌ایم، نه
برای عده‌ای، ولی چه خوب شد نیامدی!

تمام طول هفته را در انتظار جمع‌هم
دوباره صبح، ظهر، نه، غروب شد، نیامدی

مهدی جهاندار - اصفهان

❁ شوق دیدار

شبی که یاد تو از خاطر عبور کند
قسم به عشق دلم خواهش حضور کند

کنار پنجره تنها نشسته‌ام که مگر
ز کوچه مرکب فرخنده‌ات عبور کند

دل خزان زده‌ی من همیشه می‌خواهد
که فصل سبز ترا بارها مرور کند

به حلقه حلقه اشکم دخیل می‌بندم
که درد غیر ترا از تنم بدور کند

خورشید تابان ۷۰

به میهمانی چشمم قدم گذار که چشم
نثار مقدم تو آیه‌های نور کند

شبی که برق نگاهت فتد به خانه چشم
دل شکسته‌ی ما را پر از سرور کند

کنار پنجره‌ی انتظار منتظران
نشسته‌اند که آن آشنا ظهور کند

اسماعیل سکاکی

✽ انتظار

ای رخت آفتاب منتظران
بودنت انتخاب منتظران

لب گشا تا دوباره بگشایی
شرح حال کتاب منتظران

با تو هر روز می شود تکرار
لحظه های شتاب منتظران

چه کسی قادر است بتشاند
جز شما اضطراب منتظران

با حضورت طلوع خواهد کرد
یک سحر آفتاب منتظران

می‌رسانی به ساحل امید
کشتی انقلاب منتظران

تا همیشه بمان که ینشانی
باز هم التهاب منتظران

اسماعیل سکاکی

✿ روح روزگار

این جمعه هم گذشت، تو اما نیامدی
پایان سبز قصه دنیا! نیامدی

مانده‌ست دل اسیر هزاران سؤال تلخ
ای پاسخ هر آنچه معما، نیامدی

کِز کرده‌اند پنجره‌ها در غبار خویش
ای آفتاب روشن فردا نیامدی

افسرده دل به دامن تفتیده کویر
ای روح آسمانی دریا، نیامدی

ای حس پاکِ گمشدهٔ روح روزگار
زیباترین بهانهٔ دنیا! نیامدی

ای از تبار آینه‌ها، ای حضور سبز
ای آخرین ذخیرهٔ طاهای، نیامدی

این جمعه هم گذشت و غزل ناتمام ماند
اینست قسمتِ دل من، تا نیامدی

حسن یعقوبی

✿ نگاه منتظر

دلم بهانه دریا گرفته، طوفانی ست
به یمن مقدم بارانِ غم، چراغانی ست

بین اسیر فراموش گشته عشق است
دلم، همین دل دیوانه‌ای که زندانی ست

سکوت می‌وزد از کوچه‌های تنهایی
بیا که کلبه احساس، رو به ویرانی ست

همیشه قسمتِ دل‌های عاشق این بوده
نگاه منتظر و دیده‌ای که بارانی‌ست

مرا به ساحل زیبای نور مهمان کن
به آن کرانه که پایان مرز حیرانی‌ست

حسن یعقوبی

✿ مشرق عشق

با نگاهت، چه نیازی به بهار است دگر؟
گل که باشد چه غم از صحبتِ خار است دگر؟

ز آفتابی که سرانگشت تو می‌افروزد
بیم آیا ز غروب و شب تار است دگر؟

چشمه از چشم زلال تو وضو می‌سازد
بر دل جاده تمنای غبار است دگر

می‌رسد نغمهٔ عشق از دم داوودی تو
چه نیازی به دف و رود و سه تار است دگر؟

دل در اندیشهٔ صبحی‌ست که از مشرق عشق
می‌رسد آنکه به حق آینه دار است دگر

حسن یعقوبی

❁ نوید فردا

گرچه رخسار مه‌ر، پیدا نیست
شام هجران همیشه یلدا نیست

تا که مجنون نگشته‌ای، خامی
هر دلی جای عشق لیلا نیست

موج باش و به رنگ دریا شو
موج دریا جدا ز دریا نیست

غایب از خویش بوده‌ای یک عُمر
دل، حریم حضور آیا نیست؟

دل به خورشید بسته‌ام، آیا
هر غروبی نوید فردا نیست؟

❁ دلتنگی

چو لاله همنشین درد و داغم
دلَم همسایه گردیده‌ست با غم

نمی‌آیی و می‌گیرد همیشه
غروب جمعه دلتنگی، سراغم

❁ قبله گل‌ها

می‌آید آنکه دلش با ماست
دنیا به خاطر او برپاست

آن کس که قامت رعنائش
قد قامت همه گل‌هاست

یک بی نهایت بی تفسیر
یک بی شباهت بی همتاست

اینجا و هر چه به هر جا هست
با یک اشاره او زیباست

پایان این شب بی مهری
حبل المتین جهان آراست

می آید آن که به شهر عشق
از عاشقان جهان پیماست

نامش همیشه و تا تاریخ
شورآفرین و امید افزاست

مهدی تقی نژاد

❁ بی رقیب

آرامش توفان غریبی ای سبز
دریای عطوفتی حبیبی ای سبز

دستان نوازشگر تو می گوید
لبریز صفایی و نجیبی ای سبز

چشمان تو بوی مهربانی دارند
سرشار امیدی و عجیبی ای سبز

تو سبزتر از بهاری و می دانم
صد فصل تحمل و شکیبی ای سبز

تقدیم به لحظه‌های تو گرمی عشق
هر چند که گرم پر لهیبی ای سبز

با آن که شب از نیمه گذشتست ولی
در عشق همیشه بی رقیبی ای سبز

مهدی تقی نژاد

✿ مثل عشق

دست هایت بوی یاری می دهند
بنوی شبهای بهاری می دهند

چشم هایت مثل دریایی عمیق
معنی شب زنده داری می دهند

مثل تنهایی تراکم انفجار
بوی سوز بی قراری می دهند

مثل بودن مثل رفتن مثل عشق
لذت صید رود جاری می دهند

در میان فصل سرما، دشت زرد
بوی آواز قناری می دهند

مهدی تقی نژاد

✿ روزهای سبز

دری آخر به روی چشمهامان باز خواهد شد
دوباره روزهای سبزمان آغاز خواهد شد

کسی می‌آید و هنگامهٔ خون می‌کند برپا
در آن هنگام، مرد از دیگران ممتاز خواهد شد

کسی می‌آید و شمشیر مولا در نیام اوست
و برق ذوالفقارش مایهٔ اعجاز خواهد شد

کسی که عشق با او، شوق با او، زندگی با اوست
کسی که با نگاهش محرم هر راز خواهد شد

مزار مادر دلخسته‌اش را می‌کند پیدا
غم دیرینه اجدادی‌اش ابراز خواهد شد

تو ای آمیزه عشق و شرف، اشراق و سرمستی
صدایت در همه عالم طنین انداز خواهد شد

به پایان می‌رسد این روزهای بی سرانجامی
دوباره روزهای سبزمان آغاز خواهد شد

✿ خدا کند برگردد

خدا کند که دوباره به باغ برگردد
به انتهای شب من چراغ برگردد

خدا کند، که در این التماس روحانی
غزال طبع لطیفم به راغ برگردد

همان که هدیه به من کرد پیش چشمانم
سبد سبد غزل و شعر داغ برگردد

خورشید تابان _____ ۹۰

کسی که مثل ترانه ست مثل مهتابست
به این خرابه بی چلچراغ برگردد

خدا کند که پرستوی خسته امید
دوباره فصل تماشا به باغ برگردد

موسی عصمتی

❁ نیامدی آخر

گذشت فرصت رفتن نیامدی آخر
شکست باز دل من نیامدی آخر

دلم گرفته برای تلاوتی دیگر
و باز چلچله من نیامدی آخر

هنوز منتظر شعر ابیت هشتم
تویی که فصل سرودن نیامدی آخر

به قول‌های سپیدت و وفا نکردی آه
دو چشم حوصله روشن نیامدی آخر

من از تو صد گله دارم، که با غزل هایت
در آستانهٔ مردن نیامدی آخر

✿ همیشه مسافر

خدا کند که بیاید بهار کوچهٔ ما
و پُر شکوفه شود کوله بار کوچهٔ ما

دعای سادهٔ من کاش مستجاب شود
دوباره سبز شود برگ و بار کوچهٔ ما

کجا «همیشه مسافر» قدم گذاشته‌ای؟
شبی بیا به خدا تا دیار کوچهٔ ما

من از نگاه تو خواندم غریبه نیست دلت
گه هفت پشت تو هست از تبار کوچه ما

تو از بهار نوشتی به قاب پنجره‌ام
همین نوشته فقط یادگار کوچه ما

در اشتیاق صدایت نشسته‌اند هنوز
هزار کفتر چاهی کنار کوچه ما

مریم تیکنی

✿ رویش خورشید

یک دست سبز باغچه را یاد می‌کند؟
اینجا چقدر فاصله بیداد می‌کند

آن شب که آسمان خدا غرق گریه بود
دیدم نگاه پنجره فریاد می‌کند

می‌دانم عاقبت شب ویران کوچه را
پژواک گامهای تو آباد می‌کند

تا طرح خوب رویش خورشید، چشم تو
غمگین‌ترین غروب مرا شاد می‌کند

ای قاصدک برای دلم باز هم بخوان
آیا بهار باغچه را یاد می‌کند؟

مریم نیکنی

❁ تالار آینه

چو خورشید را چشم تو خانه شد
نگاهت غزلخوان میخانه شد

تو آبی تر از آسمانی هنوز
برای تن خسته، جانی هنوز

نفس‌های تو سبز و روحانی است
دلت مثل آینه نورانی است

من و آرزوی زیارت کجا؟
تمنای من تا اجابت کجا؟

نشان تجلی ایمان شدی
بر این خاک تفتیده باران شدی

تو را می‌شناسد دل سادهام
به راه تو بر خاک افتادهام

من از نسل پروانه‌ها نیستم
هلا آسمانی بگو کیستم؟

شبی سرد بر خاک من جاری است
و گندم فریبی که تکراری است

چرا سایه‌ها اینچنین خسته اند
به دیوار ویرانه دل بسته‌اند

دریغا در این کوچه‌ها نور نیست
دریغا که غم از غزل دور نیست

تو می‌آیی و شب سحر می‌شود
نگاهم به شوق تو، تر می‌شود

بیاد تو دیوانه‌تر می‌شوم
شبی راهی این سفر می‌شوم

از این شب، به فردا پناهم بده
به تالار آینه راهم بده

که تالار آینه چشمان توست
دل‌م تا قیامت غزلخوان توست

تویی حجت سبز این انتظار
تویی یادگار رسول بهار

اگر هر نفس در هوای تو بود
و پایان من، ابتدای تو بود

اگر بیعت با تو معنا شود
اگر اشک آینه دریا شود

به سیمرغ می‌گویم این راز را
نشان تو و سمت پرواز را

شبی بال در بال افلاکیان
جدا می‌شوی از همه خاکیان

بگو آسمان را گلستان کنم
و راه تو را نور باران کنم

اگر نقش خورشید اگر ماهتاب
غزل فرش ابریشم و آفتاب

بگو ای بلندای شعر و شعور
کجا می‌دمد نور سبز ظهور

کجا بید اندیشه‌های زلال
تب و تاب گلوآژه‌های خیال

من از نسل پروانه‌ها نیستم
هلا آسمانی بگو کیستم؟

✿ باید که باران بیارد

تفسیر زیبای نامت لب‌های من بیقرار است
مستم به تطهیر دریا، میخانه از این تبار است

آینه بندان نور است در مقدم چشم هایت
گفتی می‌آیی دوباره، این فصل دیگر بهار است

روزی دلم بی تو گم کرد گلوآژه‌های غزل را
فرجام غمنامه‌هایم تعبیری از انتظار است

محرابی از نور و لبخند، آینه، آینه گل بود
پای ضریح نگاهت سجاده‌ها بی شمار است

افسانهٔ ابر و آب است، ای آخرین آسمانی
باید که باران ببارد امشب دلم بی قرار است

بر بال‌های کبوتر این یک نشان طلائیست
در خواب دستان من نیز پرواز یک ابتکار است

می‌آیی از باور عشق، شعر مرا می‌شناسی
در سال‌هایی که طی شد این بهترین روزگار است

انیس حاجی پور-تهران

❁ قافله فردا

ترسی از باده ندارم که برد فردا را
تا که فریاد زند نام من رسوا را

تو می‌آیی که غزل‌ها همه سرمست شوند
تا چراغان کنم از چهره تو شب‌ها را

خورشید تابان ————— ۱۰۴

بوی حرم نفست باز مرا مست کند
تا که تعبیر کنم خواب خوش رؤیا را

به کجا می‌رسد این صبح اگر بی خورشید
شب زخمی ببرد قافله یلدا را

تو می‌آیی که غزل‌ها همه سرمست شوند
آسمان سجده کند بوسه زند دریا را

انیس حاجی پور-تهران

❁ انتظار

در خیالمان چه دیر از نگاهمان چه دور
مثل آسمان بلند، مثل کوه‌ها صبور

بی امان شکسته است شاخه‌های سبز را
باد، باد هرزه گرد، این همیشه شرور

سوت و کور و ساکت است لحظه‌های انتظار
مهربان من بیا با ترانه‌های نور

جامه‌ای چه سبز سبز، پرچمی چه سرخ سرخ
از فراز لاله‌ها می‌کند شبی عبور...

تای این کویر به بیمنت جوان شود
بر خاک آمدی که زمین آسمان شود

ای خوب‌تر از آینه و آب و گل بیا
کاری بکن که قلب زمین مهربان شود

کاری بکن که بغض نشسته در این گلو
بر گونه‌های خسته شعرم روان شود

بس کن چقدر گریه، بس است آسمان چقدر؟!
خورشید پشت ابری چشمت نهان شود

در انتظار پیر شد این واژه‌ها بگو
کی می‌شود کنار تو شعرم جوان شود

❁ پرچم دار عدالت

ایا عروج می‌کند این قلب آهنین
از دشت و بی ستاره و شیطانی زمین؟

رفتند مثل کوچ غریب کبوتران
ماندیم در طلسم زمستان اولین

رفتند آنچنان که به جا ماند رَدشان
بر قلبهای تشنه ما در دل زمین

دیروزمان اگر چه فراموشمان شده است
فردا ایمان جوانه گرفته است در یقین

فردا تمام باورمان ریشه می‌دهد
قد می‌کشد به پای علمدار آخرین

اکرم عیسی آبادی

نمی‌آیی و بی تو کوچه‌های شهر دلگیر است
فضا غرق تلاطم‌های بی روح و نفس گیر است

زمان در امتداد رویش بیداد جا مانده است
و انسان همچنان با ابتدای خویش درگیر است

تو می‌آیی اگر ما یک قدم سمت تو برداریم
قدمهایی که چندین قرن در آغوش زنجیر است

تو می‌آیی خدا می‌خواهد اما ما نمی‌خواهیم!
چه نامردند آنهایی که می‌گویند تقدیر است

هر چند شکسته حرمت آینه‌ها
مانده است صدای غربت آینه‌ها

گم کرده ترینیم به فریاد برس!
گم گشته نشان تربت آینه‌ها

اکرم عیسی آبادی

✿ امام مهربان

رفت یک شب که زمستانی بود
و زمین تشنه و طوفانی بود

مردی از طایفه آیینه‌ها
مهربان ساده و بارانی بود

که هکشان از دل او می‌تابد
مثل یک آیه قرآنی بود

خارج از باورمان بود ولی
ماه خرداد زمستانی بود

یادمان هست که آن شب انگار
ماه آماده مهمانی بود

آسمان منتظر مردی بود
مرد سبزی که نورانی بود

اکرم عیسی آبادی - قم

❁ دیدار

ای مهربان که نام تو را یار گفته‌اند
چشم ترا فروغ شب تار گفته‌اند

از دستهای مهر تو اعجاز چیده‌اند
از گامهای سبز تو بسیار گفته‌اند

ما با در و دریچه و روزن غریبه‌ایم
با ما سخن همیشه ز دیوار گفته‌اند

و اکنون ز نور پنجره‌ای رو به روی ما
کز ابرهای تیره به تکرار گفته‌اند

بر خیز و پرده برکش از آن روی تا که ما
باور کنیم آنچه ز دیدار گفته‌اند

الهام امین

✽ با نگاه تو

با نگاه تو سراپا غزلم، با نگاه تو سراپا خورشید
نکند روشنی چشمش را می‌کند از تو تمنا خورشید

بی تو ای وسعت دریائی عشق، آسمان بیشتر از پنجره نیست
بی تو دیگر چه شکوهی دارد آب یا آینه، حتی خورشید

تابش روشن چشمانت را من چرا غرق تحیر نشوم؟
صورت ماه تو را تاییند، می‌شود محو تماشا خورشید

خواب دیدم که شبی مهتابی، می‌رسی با سبیدی از گل سرخ
می‌کنی غرق بهارم، تا صبح، می‌بری سبز مرا تا خورشید

از خدا خواسته‌ام تا برسد از پس این همه روز و شب تا
یک شب خوب، که روشن بکند خانهٔ کوچک ما را خورشید

بر دل تیرهٔ این پنجره‌ها، روشنی از شب چشمان تو ریخت
بی گمان چشمهٔ جوشندهٔ نور نسبتی هست ترا با خورشید

الهام امین

❁ به حرمت این چشمهای خیس

روشن‌ترین ستارهٔ این آسمان تار
بر دخمه‌های تیرهٔ دل روشنی ببار

من زنده‌ام به یمن نفسهای گرم تو
ای پیک سبز پوش و مسیحا دم بهار

با تو دلم چو آینه شفاف می‌شود
بی تو گرفته است تمام مرا غبار

بر برگ برگ دفتر ما ثبت کرده‌اند
یک عمر جستجوی تو، یک عمر انتظار

یک شب بیابانه خرم‌ت این چشم‌های خیس
بر دیدگان مانده به راهم، قدم گذار

ما مانده‌ایم در خم این کوچه‌های تنگ
مارا بیا از این همه دل‌واپسی در آر

بر گرد روشنای دل‌انگیز آفتاب
مولای آب و آینه، مولای ذوالفقار

الهام امین - اصفهان

✽ یامهدی

بیا باغ و گل بیقرار تواند
شب و پنجره وامدار تواند

در این بعض و تردید و ناهمدلی
دل و دیده در انتظار تواند

غزل را بگو بیقراری بس است
که این بیتها سر به دار تواند

نشان یقینی در این کوچه باغ
بیا کوچهها بیقرار تواند

درختان همه ارغوانی شدند
شهیدی زخون و تبار تواند

به آن سیصد و سیزده تن عزیز
که فرمانبر و راز دار تواند

اگر بغض و تردید و ناهمدلیست
همه عاشق بی شمار تواند

فریده یوسفی زیرابی

❁ شوق دیدار

از دورها آوازه خورشید می آید
یک آشنا از کوچه امید می آید

آدینه‌ای پُر می‌کند از عشق حق ما را
با رینا با نغمهٔ توحید می آید

در سینه بعد از رفتن یک شام طولانی
یک بار دیگر نوبت خورشید می آید

در خشکسالی یکنفر از ایل شالی زار
در کوله بارش رحمت جاوید، می‌آید

ای بی صدا، ای لانه پائیزها ای دل
از دورها آوازه خورشید می‌آید

✿ یک رباعی

هر چند که ناقابل و کوچک باشد
ای کاش که بین هدیه‌ها تک باشد

تقدیم به پیشگاه تو این دو سه بیت
خورشید! تولدت مبارک باشد

❁ انتظار

اگر چه از غم دوری شکسته‌ام، سردم
و مثل بغض خزان، در درون خود زردم

مباد خسته ببینم نگاه خوبت را
مباد درد تو آید به روی صد دردم

تو نور قبله پروانه‌های جان سوزی
که من به دور وجودت همیشه می‌گردم
بخوان که بشکفد احساس این غزل امشب
ببین! برای گلویت ترانه آوردم

اگر چه غم زده هستم و می‌روم از دست
نبود اگر غم عشقت بگو، چه می‌کردم

تمام گریه من، نذر اینکه بازایی
و بشکفتد غزل از قلب زار شب‌گردم

❁ امید دل‌ها

از درد تو هر ذره غمین می‌گردد
بی شک دل من تیز چنین می‌گردد

عمر تو دراز! غم حرامت، زیرا
پایان تو، پایان زمین می‌گردد

❁ فردای روشن

ای آفتاب روشن صبح امیدم
من جز رخ مهتاب تو در شب ندیدم

گر نور تو بر این دل تارم بتابد
غم خوردن از هجر تو این دل را نشاید

جز آرزوی عشق تو در دل چه دارم
من جز به سوی درگهت راهی ندارم

ای مهربان اشک مرا تنها تو بینی
تنها تو در جان و دل خسته نشینی

ای خوب من، محبوب من، تنهاترینم
در حسرت دیدار تو شیداترینم

این دل برای دیدنت جان می‌سپارد
در انتظار مُردنش تا کی بماند

من غیر احسان تو در عالم ندیدم
ای آفتاب روشن صبح امیدم

فاطمه ایرانمنش - کرمان

✿ انتظار

عمر من می‌گذرد در روزهای انتظار
گوئیا دنیای ما گشته سرای انتظار

تا بیایی جان بگیرد از نفس هایت زمین
مانده در هر جای دنیا ردپای انتظار

ای طبیب آخر خدا را یک نظر خالم ببین
درد بی درمان دل شد لحظه‌های انتظار

گفتمش از انتظارت یک عمل بهتر بگو
گفت صد چندین عمل باشد فدای انتظار

کی فراموشت کنم جانا که هر دم می‌رسد
ناله «امن یجیب» از کربلای انتظار

می‌رسد از کوچه غربت نوای فاطمه
صد مدینه منتظر مانده به پای انتظار

از بقیع آید صدای غربت زوار عشق
سـرزمین رازدار ماجرای انتظار

چاه کوفه حرف‌ها دارد برایت بازگرد
از دل حیدر که خون شد از بلای انتظار

عمهات می‌خواندت در راه شام و کربلا
تا به سوز دل بخواند روضه‌های انتظار

دختری کوچک تو را می‌خواند از ویرانه‌ای
تا بگوید با تو از جور و جفای انتظار

مهربانا پشت سر داری دعای فاطمه
با هزار آمین ز یار مبتلای انتظار

حسرت‌شبه‌های «نوشینم» به جز وصل تو نیست
آرزومندم به صبح ماورای انتظار

ماجراهای تو ای عشق شنیدن دارد
عشوه و ناز تو ای یار خریدن دارد

دل‌م آن لحظه که با یاد تو درمی‌افتد
مملو حس لطیفی است که گفتن دارد

غیر از آن لعل لب و روی مه و چشم سیه
خط «جاء الحق» بازوی تو دیدن دارد

خورشید تابان ————— ۱۳۰

منتظر مرغ دلم در قفس سینه فسرد
گر به وصلت برسد قصد پریدن دارد

دل پر حسرت «نوشین» به تمنای تو گفت
بی تو هر لحظه من میل گرفتن دارد

انسی نوش آبادی

✿ یا هو

ای تجلی گشته در میعادهای روشنایی
ای حضورت راز دل بستن به تنهایی، کجایی

بی تو مُردم در سکوت ناتمام هیچ و پوچی
می‌نشینم منتظر تا از تو بازآید صدایی

با حضور مهربانت می‌شود امید را دید
آنقدر خوبی که می‌دانم نمی‌خواهی نیایی

شوق دیدارت مرا تا انتهای عشق پر داد
تا رها یابم مگر با تو، تو ای رمز رهایی

جمعه‌ها دل جستجویت می‌کند با بی‌نشانی
عادت‌م این است هر جمعه که باز از راه آیی

می‌رسی با خنده‌ای لبریز نور و نور تابان
می‌رسی اما جدایم می‌کند دست جدایی

گشته‌ام در آسمان، در کوه‌ها، در آب، اما
با تمام بی‌نشانیها برایم آشنایی

می‌نشینم با دل خود می‌شمارم جمعه‌ها را
جمعه‌ها را نه، تمام روزها را تا بیایی

✿ طلوع فجر بیداری

نگاری می‌رسد از دور ماه آسمان است او
برآید بانگ جاءالحق که منجی جهان است او

جهان پر نور می‌گردد ز سیمای دل انگیزش
امید خیل مشتاقان، پناه بی کسان است او

تبسم باز می‌گردد به باغ تشنه لبها
طلوع فجر و بیداری امید بیکران است او

به پایان می‌رسد روزی تب شب انتظاری‌ها
به دلها می‌شود پیدا، اگرچه در نهان است او

نه یاران جلوه‌ای دارد، نه کوه و جنگل و دریا
زالال چشمه چشم تمام عاشقان است او

چراغ انتظار ما خدایا تا به کی روشن
در این احساس غم افزا غم شادی رسان است او

همه شب زنده داران را تمنای وصال اوست
همان مهدی موعود(عج) و شه‌صاحب زمان است او

❁ انتظار

روزی...

دستهای مهربانت را به من خواهی سپرد

و سبکبال خواهیم دوید

تا کوچهٔ رؤیایی سنجاقکها

روی دیوار حیات شعر خواهیم نوشت

شعرهایی که ردیفش همه تکرار «محبت» باشد

و تو باز زمزمه در گوش «زمان» خواهی خواند:

زندگی را باید از اول نوشت

شعرها را باید از اول سرود...

مرتضی نیکوکار

❁ شوق دیدار

مونس این دل تنها بازاً
روشنی بخش شب ما، بازاً

شوق دیدار تو دارم شب و روز
ای امید همه دلها، بازاً

❁ پیک روشنائی

در اوج بیقراری پرواز با تو زیباست
در انتهای هر راه آغاز با تو زیباست

ای پیک روشنائی ای قاصد رهایی
با این شکسته دل نیز، آواز با تو زیباست

❁ فردای روشن

ای آبی‌ترین دریا
تو ای زیباترین فردا
تو را فریاد خواهیم زد
تو در بی‌قراری‌ها
در این شب زنده داری‌ها
در این تکرار پوچ روزهای خالی از فردا
در این بیهوده رفتن‌ها، که دست سرد خاموشی
به دستم قفل و زنجیر است
تو را فریاد خواهیم زد
تورا با جان و دل، تا آخرین بغضی که مانده در گلو
فریاد خواهیم زد...

و خواهم گفت:

تو روزی باز خواهی گشت...

و باغ تشنه امید

به آواز دل انگیز صدایت سبز خواهد شد

و من،

در لحظه‌های سبز بیداری

تو را فریاد خواهم زد

مرتضی نیکوکار

✿ برای از تو شنیدن

میان این همه پاییز
بیا به باغ بهارم
برای از تو شنیدن
همیشه حوصله دارم
بیا بیا که صدایم
گرفته لهجه باران
در این همیشه بیابان
کمی شکوفه باران
بگیر دست دلم را
ببر به باغ رسیدن
دوباره لک زده قلبم

برای آینه دیدن
به من بگو که چگونه
کمی ترانه بچینم
مرا بخوان و کمک کن
تو را دوباره ببینم
اگر چه مثل همیشه
هزار و یک گله دارم
برای از تو شنیدن
هنوز حوصله دارم

سید عباس قرین

✿ ترانه‌های انتظار

دوباره می‌پرد دلم
به سوی رد پای تو
به روی ابر و کوه و دشت
به آسمان برای تو
پرنده‌ها بدون تو
چه ساکتند و بی قرار
نگاهشان پر است از
ترانه‌های انتظار
بیا که دیده می‌شود
هنوز رد پای تو
سلام مهربان من

بیا دلم برای تو!
بیا که چشمها شده
دوباره چشمه‌های اشک
ز چشم غنچه می‌چکد
دوباره خون به جای اشک
اگر بیایی آسمان
پر از ستاره می‌شود
کتاب غصه‌های من
دوباره پاره می‌شود

سید عباس قرین

❁ رفیق جاده و دریا

بسیا و عکس دلم را
قشنگ و ساده بکش باز
و حس تازه شدن را
به روی صفحه بینداز
تو آن ترانه سبزی
رفیق جاده و دریا
شبه چک چک باران
ظریف و ساده و زیبا
بسیا خیال مرا باز
ببر به سمت سرودن
به فصل از تو نوشتن
و در کنار تو بودن

فقط تویی که دلم را
قشنگ می‌کنی انگار
سپید عاطفهام را
تو رنگ می‌کنی انگار

سید عباس ترین

✿ پرچمدار عدالت

مردیم از فراق از هجر و اشتیاق
بازاً بهار دلها ما را نمانده طاقت

چشمان ما به راهت در حسرت نگاهت
ای شام تار هستی روشن ز روی ماهت
ای شاهکار هستی مرآت حق پرستی
بازاً که با تو آید دنیا به شور و مستی

زیبا و دلربائی با ما بگو کجائی
سرگشته‌ات جهانی دیگر چرا نیائی

دلها به جستجویت، هستی در آرزویت
در آرزوی رویت دل پر کشد به سویت

جانها تو را بجوید لبها تو را بگویند
دارد نشان رویت هر لاله‌ای که روید

قائم به عدل و دینی احیاگری امینی
محبوب کردگاری موعود آخرین

از نسل آفتابی تفسیر هر کتابی
پایان التهایی آغاز شعر نابی

زیباترین بهاری پایان انتظاری
عادل‌ترین امیری دارای ذوالفقاری

در نای هر چه رودی، گلواژه سجودی
در جان هر چه عاشق از عاشقی سرودی

بازاً که بی قراریم ما جز تو کس نداریم
بنما ظهور تا جان در مقدمت سپایم

❁ انتظار

هر روز و شبم در انتظارت مهدی
جانم به فدای گل عذارت مهدی

ای کاش که رهگذر نسیمی آرد
بر دیده منتظر غبارت مهدی

مجید نعمت اللهی

✿ شوق دیدار

من منتظر رسیدنت می‌مانم
یا لحظه شمار دیدنت می‌مانم

ای گل که صفای باغ جانم هستی
مشتاق دمِ دمیدنت می‌مانم

مجید نعمت‌اللهی

✽ روح کویر

بیا تا پیش پاهایت بمیرم
سرم از خاک پایت بر نگیرم

ببار ای ابر رحمت بر سر من
که من همسایه با روح کویرم

به شبهایم که لبریز غم توست
خدارا، تابشی، ماه منیرم

بیا یارا که با مژگان خیسم
غبار راه از پسایت بگیرم

سرم بر آستانت می‌سپارم
غمت با شادمانی می‌پذیرم

چو مرغی از نوا افتاده‌ام من
که در کنج قفس دائم اسیرم

زیا افتاده‌ام در خود شکستم
بیا ای یار و تنها دستگیرم

مجید نعمت‌اللهی - کرمان

❁ مثنوی عرفانی

سویم بیا، سویم بیا، دل را ربودی دلیرا
از خاک راهت آشنا خواهم بسازم توتیا

عاشق منم، شیدا منم، رسوای بی پروا منم
زیبا تویی، رعنا توئی بازاً به پیشم از کرم

مهر تو شد سرلوحه‌ام، عشق تو جان مرده‌ام
پژمرده‌ام، افسرده‌ام، زخم فراق خورده‌ام

جانم حباب روی آب، از عشق تو در التهاب
هم در عذاب و اضطراب، چون گندم اندر آسیاب

جانم روانم گشته جفت، اندر عیان و در نهفت
یک لحظه چشمانم نخفت، الاله در جانم شگفت

اما تو در عیش و طرب، شب روز کردی روز شب
از خواهش من در غضب، هستی و من اندر عجب

عشقت مرا از خویش کند، بر گردنم افکند بند
بر مجمر کرده سپند، کرد استخوانم بند بند

اما من از عشق تو شاد، جورتم بر ایم عدل و داد
من ابجدی تو اوستاد، شکوه نشاید از تو یاد

این وزن در فصل بهار، هفت هشت و سیصد یکهزار
از طبع آمد آشکار، از لطف آن پروردگار

گل افشانی ❀

ای کاش در پیمان ما مهدی (عج) گل افشانی کند
چون گل بر افشانند مرا مشتاق ویرانی کند

این عاشقان خسته را گیرد به دامن چون پدر
هر زخم را مرهم نهد، هر درد درمانی کند

ساقی کوی عشق حق، آید به سوی رهروان
جام می‌ای بر عاشقان از مهر ارزانی کند

با بندگان عاشقش، روزی خوران در گهش
گیرد به بند خدمتش، بر ما سلیمانی کند

هجرتش دل عشاق را در درد غم انداخته
درمان درد عاشقی این درد پنهانی کند

در عصر سرگردان ما، در عهد محنت زای ما
سامان دهد در کار ما، هر سخت آسانی کند

چشمم به راهش خیره شد، ذر آرزویش تیره شد
بنیاد و چشم کور من، آن یوسف ثانی کند

گفته است گویا ترک ما، بیند نگاه زرد ما
شاید هوای درد را با مهر ریحانی کند

تائب پشیمان از گنه، ما گشته‌ایم زوارمه
شاید در آغوشش مگر، سودی پشیمانی کند

آخر بگویم ما همه مشتاق دیدار تویم
شاید نگاهی او بر این مصراع پایانی کند

❁ شوق دیدار

ای فروزنده رُخت چون آفتاب
لحظه‌ای بردار از صورت نقاب

عاشقان از هجر دل خون گشته‌اند
جان زهرا روی از ما بر متاب

عده‌ای از عاشقان جان باختند
انتظارت می‌کشیدند از شباب

عاشقان را شربت و صلی چشان
کن ز روی ماهت آنها را خراب

در بیابان جملگی گم گشته‌ایم
کن ظهوری و نما راه صواب

گشته ویران عالم از جور و جفا
شیخ و شاب افتاده اندر منجلاب

عابد و زاهد به ظاهر عاشقند
بر خوارج مهدیا بر گو جواب

ذوالفقار خود در آور از نیام
غافلان بیدار کن از جهل و خواب

خستگان هجر خواهند از خدا
زودتر سازد دعاشان مستجاب

ای «موذن» عاشقان را آرزوست
درک روی دلبر خود بی حجاب

❁ انتظار

خواهی آمد ای سوار سبز پوش
لحظه هایم را بهاری می‌کنی

با نگاه خویش در متن زمان
عشق را هر لحظه جاری می‌کنی

خواهی آمد، خوب می‌دانم هنوز
می‌نشینم روزها چشم انتظار

خیره بر بی‌انتهای جاده‌ها
می‌نشینم با نگاهی اشکبار

ای بهار آخرین کی می‌رسی؟
من غریب و خسته اینجا مانده‌ام

در عبور بی دریغ لحظه‌ها
من کنار خویشتن جا مانده‌ام

فصلها را باز هم پَر می‌دهم
گریه من! شیون من! سوز من!

تا بینم لحظه‌ی موعود را
جمعه می‌شد کاشکی هر روز من

سید محمد باقر میرفندریسکی

❁ شوق دیدار

ای بهشت روی تو رویای من
گر نبینم چهرهات را وای من

چهره تو منظر حسن خداست
حسن تو از هر چه زیبایی خداست

ای گل نرگس گل عشق همه
یوسف زیبای آل فاطمه

حسین یوسف و امدار حسن توست
یوسف آغاز بهار حسن توست

اشک چشم تو کجا شبنم کجا
با گل نرگس، گل مریم کجا

شاخ نرگس روح کل عالم است
پیش او صدها گل مریم کم است

یوسف زهرا چمن گریان توست
دیده‌های شیعیان کنعان توست

مستی بر مردم گریان بنه
پای در خاک ره کنعان بنه

یوسف زهرا گل نرگس تویی
بی کسان خاک را مونس تویی

ذوالفقار حیدری در دست توست
اشک شوق شیعه ناز شست توست

یاد تو بر درد مرهم می‌نهد
روی چشم لاله شب‌نم می‌نهد

یوسف زهرا امیر قافله
از غم هجران تو دارم گله

ای ز هجرت سرو طاقت خم شده
روی خورشید از غمت درهم شده

نیست از ما، در جهان دلتنگ‌تر
لاله‌ای از اشک‌ها گل‌رنگ‌تر

شوق دیدار تو ما را زنده کرد
این دل شیدا تو را جان خنده کرد

❁ نسیم عرفانی

صدای آمدن پای یار می آید
به روی بال ملایک سوار می آید

در آسمان ولایت ستاره زهرا(س)
کنون ز محضر پروردگار می آید

به شیعیان دبستان عشق مژده دهید
که لحظه‌ای دگر آموزگار می آید

به دامن گل نرگس هم اینک ای یاران
یگانه نابغه روزگار می آید

صدای زمزمه یک نسیم عرفانی
صدای ریش یک آبشار می آید

بیا و دهکده عشق را مزین کن
که کوچه کوچه نسیم بهار می آید

به یاد صورت در خون نشسته مادر
در این طلیعه خوش سوگوار می آید

از این چکامه «شبگیر» نیک دانستم
که آخرین سند ذوالفقار می آید

✿ روح سحر

ای ناخدای کشتی خیرالبشر بیا
ای بهتر از ستاره و شمس و قمر بیا

چشمم نشسته بر در دروازه سحر
ای آفتاب دولت ملک سحر بیا
تا خیمه سار ظلم و ستم سایه برکند
با پرچم عدالت فتح و ظفر بیا

«شبگیر» از غیاب تو جانم به لب رسید
ای ترجمان روح سحر، از سفر بیا

✽ پرچمدار عدالت

تو روزی خواهی آمد، عشق را ترسیم خواهی کرد
تو معنای قشنگ عشق را تفهیم خواهی کرد

تو روزی خواهی آمد، با سیدهای پر از شادی
گل لبخند را بر چهره‌ها ترسیم خواهی کرد

تو می‌آیی، به سوز هجر، پایان می‌دهی روزی
دل بشکسته را با وصل خود، ترمیم خواهی کرد

تو می‌آیی، ره آورد حضورت مهربانی هاست
تو رسم دوستی را بین ما تحکیم خواهی کرد

❁ بوی بهار

بیا که با تو بهاران ز راه می آید
سوار توسن مهر و پگاه می آید

تو از عشیره آب و گیاه و خورشیدی
در آسمان خیالم چون مهر و ناهیدی

هنوز حرف دل شاعران امروزی
هنوز مثل چراغ سپیده می سوزی

نگاه آینه‌ها هم به حیرت افتاده است
ز حسن روی تو یوسف به غیرت افتاده است

ز ایل پاک سحرزاد روزگارانی
تو از قبیلہ گل، وز تبار بارانی

بہار، بی تو عزیزم کجا صفا دارد؟!
بیا کہ بی تو و چشمت، دلم عزا دارد

بہ مهر پیک بہاران بہ خانہ ات برگرد
کہ بی حضور نگاہت خموشم و دلسرد

ہوشنگ جعفری

✿ فردای روشن

می‌دانم آدینه‌ای خواهی آمد
که سحرگاهانش سوی همه روزهاست
خورشید شادمانه‌ترین طلوعش را خواهد کرد
و دنیا رنگ دیگری خواهد گرفت
چهار فصل یکی خواهند شد
و در پیکر بهار به تو خوشامد خواهند گفت

و جهان دوباره طعم
محبت و دوستی را خواهد چشید،
تو خواهی آمد
و تشنگی قرن‌ها را فرو خواهی نشاند

هوشنگ جعفری

✿ طلوع فجر

گفتند: خورشید خوبی
رفته کناری بخوابد
شاید که دیگر نخواهد
در کوچه ما بتابد
گفتند: دیگر امیدی
در قلب گلها نمانده
شب روح پروانه‌ها را
از کوچه ما پرانده
اما تو یک روز زیبا
از شرق باید بیایی
باید شب کوچه را
یک روز، روشن نمایی

هر چند دو از تو، اما
گویی کنار تو هستیم
وقتش رسیده، کجایی؟
در انتظار تو هستیم
شب رفته از کوچهٔ ما
خورشید خوبی، به پا
خیز باید بتابی بتابی

هوشنگ جعفری

❁ بهاران

ای سبزتر ز باران، زیباتر از بهاران
ای روشنای رویت شد قبله گاه یاران

ای کوکب هدایت، ای جان ما فدایت
ای پادشاه مطلق، فرمانده سواران

ای مطلع عدالت در مغرب عداوت
ای چشمه پر از نور، جاری زکوهساران

ما تشنه وصالیم، یک جرعه از لقایت
آیا رواست باشیم همواره بیقراران؟!

چشمان ما زهجرت دیگر ندارد آبی
از نیلی نگاهت بر چشم ما بیاران!

تا دولت گل سرخ صدها خیال برفی است
سرما بلای گلهاست، تعجیل کن بهاران!

سیده مریم میرهاشم زاده

❁ بوی بهار

فقط برای تو از انتظار خواهم گفت
و از ظهور تو با افتخار خواهم گفت

به یمن رجعت سبزت برای باغ دلم
ز بوستان همیشه بهار خواهم گفت

و هر شبی که به یادت ستاره باران است
ز روی ماه تو بی اختیار خواهم گفت

و دسته دسته غزلهای سرخ و سبزم را
به شوق آمدنت بی گذار خواهم گفت

و فصل فصل نگاهم براه توست هنوز
فقط برای تو از انتظار خواهم گفت!

سیده مریم میرهاشم زاده

❁ پیک روشنائی

منم که پهنهٔ صبرم به وسعت صحراست
و زخم هجر تو جاننا! عمیق چون دریاست

غبار چشم تو روشنگر نگاهم و حیف
به دیدگان من اکنون حضور تو رؤیاست

صدای پای تو از کوچه‌های هر جمعه
به گوش غربت جانم ترنمی زیباست

در انتظار قدومت همیشه و هر جای
منم که چشمه اشکم روانه تا دریاست

وجود سرد مرا گرمی بهارانی!
عبور سبز تو فصل شکفتن گلهاست!

سیده مریم میرهاشم زاده

❁ شوق دیدار

چشمم برای دیدن تو لحظه لحظه تر
مانده است خیره همچنان، بر آستان در

تا کی ز در درآیی و از شوق دیدنت
سر تا به پا شوم همه، شادی و شور و شر

ماندم در این خرابهٔ خاموش و سرد و تنگ
در انتظار مهر رخت تا شوم شرر

ای کاش با ترانهٔ چشمت بخوانی ام
تا بنگری چگونه سراپا شوم بصر

کی از بهار روی تو من سبز می‌شوم
کی با حضور گرم تو شامم شود سحر

هر روز جاده است و من و اشک و یاد تو
با آرزوی اینکه تو برگردی از سفر

راضی مشو که عالمی روشن کنی و من
چشمم ز هجر روی تو هر لحظه تارترا!

سیده مریم میرهاشم زاده

❁ بهار گل نفس

اگر بهار نگاه تو بشکفت یارا
پر از شکوفه کند باغ مرده ما را

چون نیست چشم تو با من خوشا به حال خیال
که بوسه می‌زند آن آفتاب زیبارا

به رسم سایه پرستان نمی‌توان فهمید
تو آفتاب فلک سیر آسمان سا را

درون خسته من زخم سود امواج است
دلم به سخره گرفت التهاب دریا را

ز دیر ماندن این سالهای بی برگ
نسیم کرده فراموش بوی گلها را

کجاست شور مسیحا و آتش زرتشت
که بگسلد نفس سالهای سرما را

به انتظار نشینم تا که باز آری
بهار گل نفس و ماندگار فردا را

آینه را شکستم تا از خودم شوم دور
در دیده‌اش نشستم با عشق و مستی و شور

برگشتم از تمنا، از روح سبز باران
از قلب شب گذشتم رفتم به دامن نور!

❁ شوق دیدار

من منتظرم که تو بیایی
تا باغ شود پر از گل یاس

لبـرـیز شود تمام صحرا
از عاطفه و صفا و احساس

من منتظرم که تو بیایی
تا باز شود هوا بهاری

بر دامن کوه و دشت و صحرا
نیلوفر و نسترن بکاری

ای سبـزتر از بهار و سبزه
تنها تو امید لاله های

ای روح بهار و سبز و زیبا
من منتظرم که تو بیایی

ز بس که گفتم و گفتم کجاست صاحب صبرم
ببرد صبر من اکنون خدا کند که بیایی

معطری تو معطر خدا کند که بیایی
برای دل، تو قراری تو یادگار بهاری

شمیم زمزم و کوثر خدا کند که بیایی

آتشی افتاده بر جانم نمی دانم چرا
خسته و سر در گریبانم نمی دانم چرا

دوری دلدار من آتش به جانم می زند
بیقرار از درد هجرانم نمی دانم چرا

❁ انتظار

ره به کجا برده‌ای رفته ز کنعان من
خسته و وامانده‌ام ای سر و سامان من

رفتی و در قرب حق میوه طوبی شدی
پای درت مانده‌ام ای گل پنهان من

پلک به رویای تو بسته شده سالها
دیده‌ام آزاد کن اشک دو چشمان من

سوخت دلم در کویر از غم دیدار تو
بارشی آغاز کن ای همه باران من

رفت پرستوی عشق دیده به راهم هنوز
تا که کجا بیندت دیده گریان من

یوسف بازا که مشتاق توایم
ای امید خلق عالم ماه کنعان العجل

ای حضرت مهدی بیایکدم نظر کن سوی ما
بیا تو صاحب الزمان

گر قسمتت شود که تماشا کنم تو را
ای نور دیده جان و دل اهدا کنم تورا

این دیده نیست قابل دیدار روی تو
چشم دگر بده که تماشا کنم تورا

تو در میان جمعی و من در تفکرم
کانور کجا برآیم و پیدا کنم تورا

هر صبح جمعه ندبه کنان در دعای صبح
از کردگار خویش تمنا کنم تورا

یا بن الحسن گرچه نهانی ز چشم من
در عالم خیال هویدا کنم تورا

گویند دشمنان که تو بنموده‌ای ظهور
زین افرتای محض مُبرّا کنم تورا

تو حجت بن الحسنی تمام هستی منی
بگو تو با من سخنی

گشت جاری در گذرگاه وصال
از رواق دیده‌ام اشک فراق

عشق یعنی انتظار روی دوست
در فراق دوست جان دادن نکوست

عشق یعنی عاشق مهدی شدن
پشت پا بر نفس دون هر دم زدن

آنان که به جمکران صفائی بینند
در خلوت دل نور خدائی بینند

عشاق جگر سوخته در پرده اشک
بی پرده تورا تورا می بینند

ای منتظران گنج نهان می آید
آرامش جانان عاشقان می آید

بر بام سحر طلایه داران ظهور
گفتند به صاحب الزمان می آید

روزی که جدا کند طلا و مس را
از شوق غنی کند دل مفلس را

ای کاش که زنده بودم و می دیدم
شمشیر عدالت گل نرگس را

انتظارت را کشیدن تا به کی
شهد هجرانت کشیدن تا به کی

آخر ای مهر سماوات علوم
ماه رویت را ندیدن تا به کی

در آیینه‌ها زلال نورش جاریست
در مسجد جمکران حضورش جاریست

از خلوت عشاق برافروخته نیز
انوار دل آرای ظهورش جاریست

گفتم شبی مهدی از تو نگاه خواهم
گفتا که من هم از تو ترک گناه خواهم

ای بهار جاودان ای بهار آخر جاودان
ما در انتظار مقدم توئیم
ای امید آخر من یابن الحسن

با قافله رو به جمکران آوردیم
رو جانب صاحب الزمان آوردیم

دیدیم که در بساط ما آهی نیست
با دست تھی اشک روان آوردیم

ای که گفתי عشق را هجر درمان می‌کند
کاش می‌گفתי که هجران را چه درمان می‌کند
کاش می‌شد تا بمیرم بی حضور سبز تو

دل من هوای باغ دارد
همان باغی که مهدی نام دارد

بنشین که سر صحبت دل وا کنم ای دوست
مشکل بخدا مثل تو پیدا کنم ای دوست

ترسم ندهد دست مرا فرصت دیدار
بنشین که تو را خوب تماشا کنم ای دوست

کن جلوه در این خانه که از پرده رویت
خلوت گه دل منزل مینا کنم ای دوست

برداشته‌ام دست دعا سوی خداوند
بنما قدم رنجه و پا در سر من نه

تافرش رخت چشم گوهر بار کنم ای دوست
با خون دل و اشک غم و آه جگر سوز

بزمی ز برای تو مهیا کنم ای دوست
ز غیر تو پرداخته‌ام خانه دل را

دلگیر ز غم عشق چه پروا کنم ای دوست
از درد کند شب همه شب ناله و عمریست

با این دل دیوانه مدارا کند ای دوست
خون شد دلم از هجر تو ای مهدی موعود

تا چند به وصل تو خدایا کنم ای دوست

دیشب این پنجره‌ها بوی شقایق می‌داد
بوی لبخند خدا جوی حقایق می‌داد

و سواری که از آغوش خدا می‌آمد
خبر از آمدن یک گل عاشق می‌داد

شهر طوفان زده از درد به خود می پیچید
عطر میلاد منجی، باد موافق می داد

هیچ کس در گذر ثانیه ها خواب نماند
ابر چشمان افق، نم نم هق هق می داد

دیشب از آیینه ها نور سحر می بارید
باز هم بغض به ما موهبت دق می داد

نفس صبح که در خلوت شبنم روئید
قاصدک باغچه را مژده صادق می داد

✽ آوای انتظار

همه جا را غم گرفته ماه نرگس کی می آیی
همه را ماتم گرفته آقا، مهدی کی میایی

تو که خود تفسیر عشقی تو سراسر همه مهری
تو نکوتر ز همه گل های باغی کی میایی

به سما و به زمینی بی نظیر و بی قرینی
خاتم ختم الرُّسُل را تک نگینی کی میایی

ما چو موران رهت مانده براهیم
تو سلیمان فقیر و اغنیایی کی میایی

مادر اندوه شب تار و سیاهیم
تو سرور کائنات و پر ستاره کی میایی

ای بهار همه جانها، همه دل های رمیده
ای سراپا همه حسن حسن و خلق محمد کی میایی

تو که در داغ غم زهراء و قتیل کربلایی
تو که خود مخزن اسرار الهی کی میایی

ما سراسر همه در بند گناه و شهواتیم
تو که خود مجری احکام خدایی کی میایی

ای فدای عَلم نصر من الله و فتحت
که غم و غصه ز عالم بزدایی کی میایی

تا نیایی همه جا جنگ و تباهی و سیاهی
ای گل عدل علی منتقم کل، کی میایی

ما ثناگوی تو و لطف نگاهت خواهیم
ای امید دل مام و محسن فاطمه کی میایی

به همه خلق جهان سروری و مُلک و مُلک در خدمت
غیر تو نبود کسی فریاد رس یابن الحسن کی میایی

❁ انتظار (ترکی)

گورمه میشم گؤل اوزووی نازنین
بختور اول کیمسه سنی درک اندر
حسرتینی چکمگه خلق اولموشام
ایل دولانار آی دولانار گون گندر
بختور اول کیمسه سنی درک اندر

وعده وئریسن گله سنی گؤل چاغی
گؤلر اچاندا یولووی گؤزله رم
گؤزلریمی شاخ بوداغاً اسمیشام
قوشلار اوچاندا یولووی گؤزله رم
بختور اول کیمسه سنی درک اندر

عاشقی نین قلبی دؤنوبدور قانا
 غمزہ ایله عشق ائوین آبادائله
 گلہ گینی کیم اشیدیر شاداولور
 بیر نظر ایله بیزی سن یاد ائله
 بختور اول کیمسه سنی درک اندر

گون تک ایشیق سال بوقارا گونلره
 عالم اولوب ظلمت النیده اسیر
 عدلین ایله ایشلری میزان ائله
 یئراؤزودر صلح و صفائی گتیر
 بختور اول کیمسه سنی درک اندر

❁ انتظار (ترجمه)

نـدیده‌ام روی گـل تو را ای نـازنین
خوشبخت کسی است که حضور ترا درک می‌کند
گوئی که من برای حسرت کشیدن خلق شده‌ام
سال و ماه می‌گردد و روزها می‌گذرند
خوشبخت کسی است که حضور ترا درک می‌کند

و عـده داده‌ای که موسم گل بیایی
به هنگام شکفتن گلها انتظارت را می‌کشم
چشمانم را بر شاخ و برگها آویخته‌ام
وقتی پرنده‌ها به پرواز در می‌آیند چشمم به راه توست
خوشبخت کسی است که حضور ترا درک می‌کند

دل عاشقت خون شسته است
با یک غمزه خانه عشق را آباد کن
هر کس آمدنت را بشنود شاد می‌شود
با یک نظر یادی از ما بکن
خوشبخت کسی است که حضور ترا درک می‌کند

مانند آفتاب نور افشان باش به روزهای سیاه
عالم اسیر دست ظلمت شده است
با عدل خود کارها را متعادل کن
صلح صفا را بر روی زمین ارمغان بیاور
خوشبخت کسی است که حضور ترا درک می‌کند

محمود دست پیش

❁ قائم آل احمد (عج)

ای رخ دلربای تو، شعشعه ولای من
وای دم با صفای تو، ماذنه صلاهی من

یاد تو اختر دلم، در شب تاریکی
ای افق نگاه تو، قیله اقتدای من

نام تو روح شعر من، در نفس فرشتگان
ای نفس پگاه تو، زمزمه بقای من

پرتو دیدگان تو، جلوه انتظار دل
ای رخ دلربای تو، شاهد مدعای من

قائم آل احمدی (عج) سرور و مقتدای من

نور دل محمدی (ص) رهبر و مقتدای من

ای عطش ولای تو، مایه افتخار من
وای هدف از رضای تو، رضای کردگار من

یک نظر عنایتی، بر دل زخمی ام فکن
ای به امید غمزهات، این دل بی قرار من

مهر و صفا و معرفت جمله بود هستی من
ای به فدای مقدمت، هستی و اقتدار من

هر نفسی به یاد تو، سر به هوای او کنم
کی بشود که بگسلد، حلقه انتظار من

قائم آل احمدی (عج) سرور و مقتدای من
نور دل محمدی (ص) رهبر و مقتدای من

✿ مرغ دل

مرغ دل امشب به یادت بیقراری می‌کند
پر زنان شب تا سحر، شب را فراری می‌کند

ای که چشمان سیاهت، روز گرداند شبم
روز من امشب کجا شب زنده داری می‌کند؟

ای گل رخساره‌ات، را رخ گلگونه‌ام
نو گل من با که امشب راز داری می‌کند؟

ای رفیق قافیه در شعر شیوای شبم
شعر من امشب کجا قافیه داری می‌کند؟

ای حضور سبز تو تفسیر سُرخ عشق من
با که امشب عشق من، عاشق مَداری می‌کند؟

پرده هجران گشودی بر دلم دلداری من
از چه امشب یار با دلی پرده داری می‌کند؟

مرغ دل پر می‌کشد بر بام کویت بی امان
جای رقصیدن چرا ماتم گُساری می‌کند؟

سید کمال الدین میرهاشم زاده